

خدمتکار



دانشان جناب و گنجای اخلاقی و اخلاقی کاره برای نویسنده اش شهرتی فراوان کسب کرده. رابین موام (Robin Muam) نویسنده‌ی شهرت انگیز، توان زاده‌ی شمارستبرام در زمان خدمتکاره انتحراف اخلاقی بشری را برای مان به تصدیق می‌کشد. خدمتکاره به عنوان نوعی از اخلاق و شیواخته شده. در گنجینه ادبیات جهان، مقام رفیع و نامدار گذار داستان تصویر دوربان گری، اثر اسکرپولویا به ثبت رسیده است. خدمتکاره داستان گزافه‌ای از نوازها و باج‌بوری جسم و روح جوانی است که سخت در برابر آفتاب تابان خدمتکار خود سر تسلیم فرود می‌آورد. رابین موام (۰۰۰۸) نویسنده خدمتکاره، حکایت ناآرام گذار و سخنان است. از اشتیاق بیچندمی

مترجم

همایون نورا حمر

یک بیمار روانی که منقلب شده و خود مشغول می‌دارد. رابین موام در این اثنا همیشه منقلب و بی‌سختی می‌گوید و بی‌سختی می‌گوید. همایون نورا حمر مترجم است. رمان خدمتکاره برای اخلاقی و اخلاقی مشکلات روانی آشنایی دارند و در آن خون و اخلاقی و اخلاقی به شکار می‌آید.

www.nashreghaztehr.com
info@nashreghaztehr.com
nashr.ghaztehr@yahoo.com

فصل اول

لندن^۱ در آن شب، تابستان از گرما در خود می سوخت، تصمیم گرفتم از اداره تا خانه را با اتوبوس طی کنم. جایی در قسمت جلوی طبقه‌ی دوم اتوبوس پیدا کردم و از آن جا به ماشین‌نویس‌ها و منشی‌ها و دکان‌دارها که در طول خیابان‌های گرم و غبارآلود در حرکت بودند، خیره شدم.

وضعم را در نظر گرفتم و پیش خودم فکر کردم:

«سی سال دارم و فقط پنج لیره توجیبه.»

بعد سنگینی دستگاه مخابرات را روی زانوهایم حس کردم. خیالم

را به سرزنش گرفتم و به خود گفتم:

«تو وارد یک مؤسسه‌ی مطبوعاتی شدی و اگه واقعاً به این کار

علاقه‌ای نداری و نمی‌خواهی تو خونه بمونی و درباره‌ی کتاب‌های تازه

گزارش تهیه کنی، مجبوری کار حقوقی خودت رو که اجباراً ترکش

کردی از سر بگیری.»

در میدان اسلون^۲ از اتوبوس پیاده شدم، از خیابان کینگز^۳ گذشتم و

1. London

2. Slone

3. Kings

به طرف خانه‌ی کوچکم که در خیابان اوکلی^۱ واقع شده بود، به راه افتادم.

باز هم پیش خود استدلال کردم:

«روی هم رفته دلیلی برای نگرانی من وجود ندارد. من دست کم تو اداره‌ی خارجه شون شغلی دارم و مخارج رفت و آمد و مسافرت‌های من هم به عهده‌ی خودشونه. دیگه این که سلامت هستم و تا اندازه‌ای هم قوی؛ نقص و عیبی هم در اعضای بدنم وجود ندارد و بالاتر این که جنگ و جدالی هم در کار نیست. گوش شیطون کر.»

روی نرده‌ی راهرو یادداشتی از طرف بانو تامز^۲ خدمتکارم که روزها می‌آمد و برایم کار می‌کرد نظرم را جلب کرد. خواندم:

«یک آقای تلفن کرد که نتونستم درست اسمش را بفهمم. فکر می‌کنم گفت اسمش نانی ماس^۳ است. دوتا پرتقال در یخچال است و آب گرم کن هم کار می‌کند. بانو تامز.»

تازه کارم را شروع کرده بودم که زنگ تلفن به صدا درآمد. مردی که سعی داشت صدایش را تغییر دهد، گفت:

«الو، شما کاپیتان مرتن^۴ هستین؟»

«بله.»

«همون مرتنی که تو مؤسسه‌ی دیماک و استراچی کار می‌کنه؟»

من درحالی که سعی می‌کردم حدس بزنم این مرد کیست، گفتم:

«بله همین طوره.»

«بسیار خوب، من وظیفه دارم مطلب خیلی مهمی رو به اطلاعتون

برسونم. دختر کوچک من فوب^۱ که نه سال و نیمشه، همین حالا شاهکاری به رشته‌ی تحریر درآورده که می‌خواستم عقیده‌ی شمارو درباره‌ی این اثر بدونم.»

گفتم:

«اجازه می‌دم که سه حدس در این مورد بزنین.»

«می‌خواین بگین که دختر کوچک من...»

ولی همین موقع بود که صدایش را تشخیص دادم و گفتم:

«تونی^۲ ابلیس پیر، کی برگشتی؟»

«امروز صبح رسیدم. راستی تورو چه به کار مطبوعاتی؟ می‌آی

با هم گپی بزنیم؟»

«کجا هستی؟»

«آپارتمانی تو خیابون ابری^۳ گرفتم، حتماً بیا.»

با ناراحتی به نوشته‌ای که روی میزم بود نگاه کردم. تونی گفت:

«خواهش می‌کنم بیا.»

گفتم: «خیلی خوب، شماره‌ی خونه‌ت چنده؟»

همان‌طور که در طول خیابان «کینگز» گام برمی‌داشتم، صحنه‌ی

آخرین ملاقات خودم را با تونی به یاد آوردم، «پنج سال پیش بود.»

در وسط صحرا بالای تانک خودش نشسته بود، با یک دستش لیوان

چای و با دست دیگرش کیف نقشه‌اش را گرفته بود.

در همان وقت، اتومبیل مخصوص حمل و نقل افراد که از وسط

صحرا به طرف ما می‌آمد، نظرمان را جلب کرد. افسر اطلاع‌رسانی را از

دور تشخیص دادیم. تونی گفت:

1. Phoebe

2. Tony

3. Ebury

1. Oakley

2. Toms

3. Noni Mas

4. Merton